درس هفتصد و یکم

اشکال مرحوم علامه طباطبائی به مرحوم آخوند در عدم اندراج نفس در تحت مقولهٔ جوهر

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم[1]

---

[1] . اگر کسی براساس ممشای ائمه علیهم‌السّلام حرکت کند به‌طورکلی زیربنایش تغییر پیدا می‌کند. حضرت می‌فرماید که شما به امانت‌داری نگاه کنید؛ هر شخصی نسبت به رفیقش آیا امانت دارد یا نه؟ در ارتباطاتش آنچه را که برای خود می‌پسندد برای آنها می‌پسندد یا نه؟ فرق می‌کند. همین یک روایت امام سجاد کفایت می‌کند! کلام اولیاء هم همین است، آنها می‌آیند مواضع را روشن می‌کنند، موارد را روشن می‌کنند، آنجایی که باید شخص در آنجا مثلاً به آن مسائل توجه کند را روشن می‌کنند و باید پیگیری بشود.
مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که آن مقدار که ما برای رفقا در این مدت صحبت کردیم چند برابر آن مقداری بود که برای آنها لازم بود. خود ایشان می‌فرمودند، چند دفعه به خود من گفتند، عمومی هم گفتند، چند برابر یعنی چند برابرِ آن مقداری که لازم است برای شخصی که به آن ترتیب اثر بدهد ما برای افراد صحبت کردیم حالا یکی گوش نمی‌دهد ما چه‌کار کنیم! وقتی که گوش نمی‌دهد نتیجه‌اش این می‌شود که آخر حیاتشان سه ماه مانده فوت کنند به من بگویند که همهٔ اینهایی که می‌بینی سیاهی لشگر هستند! همهٔ آنها غیر از چند نفر! خب خودتان هم دارید می‌بینید کارهای‌شان را هم دارید می‌بینید مسائلشان را دارید می‌بینید. مطالبی که هست خودتان دارید می‌بینید و دارید تماشا می‌کنید. کسی که صداقت داشته باشد از صحبت کردن فرار نمی‌کند. می‌گوید: ما این هستیم، من این کار را کردم، حالا یا غلط کردم یا درست کردم! دیگر فرار کردن و قایم شدن ندارد! تازه اسم خودمان را هم گذاشتیم: شاگردِ این مکتب و فلان و از این حرفها!

سارق واقعی! (ت)

سایت متقین بعضی از چیزهایی که تازه مربوط به آنها هم نبوده است را روی سایتش گذاشته است، فریادشان بلند شده که اینها سرقت می‌کنند و چه می‌کنند و... . اینها سرقت کردند یا شما که یک جلد امام شناسی مرحوم آقا را که راجع به حرمت گفتنِ امام [برای غیر امام معصوم نوشتند] برداشتید آوردید و گفتید که ما لقبی که راجع به آقای ... نمی‌آوریم به‌خاطر این است که لقب قبل را می‌خواهیم بیاوریم و...؟ شما سرقت کردید یا اینها؟! شما سرقت کردید که حرف‌های مرحوم آقا را وارونه جلوه دادید، شما سرقت کردید که گفتید: چیزهایی دیگران می‌دانند که ما نمی‌دانیم، شما سرقت کردید که به‌خاطر اینکه عقب نیفتید دست خط آقا را برداشتید چاپ کردید از ترس اینکه مبادا تایپ شدهٔ کتابهای آقا زودتر از شما دربیاید! چه کسانی دزد هستند؟! واقعاً دزد، دزد است دیگر بنا نیست از دیوار بالا برود، آیا کسی برمی‌دارد دست‌نوشتهٔ کسی را در هزار تیراژ در نمایشگاه می‌گذارد؟! آخر احمق چه چیزی را می‌خواهی برسانی؟! سرقت را آن کسی می‌کند که حرف آقا را می‌فهمد بعد به‌خاطر مصالح

روز می‌گوید که منظور ایشان این است، این سارق است والاّ خدا هم خیلی خوب نشان می‌دهد. سارق آن کسی است که می‌آید از این مکتب برای اقتصاد خودش بهره می‌گیرد! آمده در این راه که مسائل مادی‌اش را حل کند، به‌خاطر اینکه خانه بخرد، به‌خاطر اینکه پسرش را زن بدهد، دخترش را شوهر بدهد، این سارق است! آمده به‌خاطر اینکه از ارتباط با این مکتب موقعیت اجتماعی خودش را بالا ببرد، اینها همه سرّاق هستند و فرقی نمی‌کند. یک موقعیتی را سپر قرار دادن و بعد در پشت سر این موقعیت هر غلطی را کردن، این سرقت است و فرقی هم نمی‌کند بین هر کسی به هر شکلی به هر کیفیتی تفاوتی نمی‌کند، آن‌طرفی باشد یا این‌طرفی! من دارم می‌گویم که آقایان، بنده سخن‌گو ندارم و اگر مطلبی باشد خودم می‌گویم. دیگر آدم چطوری بگوید؟! می‌گویند: نه، یک چیزی در دل حضرت آقا هست که ما فقط می‌دانیم! تو غلط می‌کنی که بدانی، تو ۲۵ می‌خوری که بدانی! چطور فقط تو یکی می‌دانی؟! این حضرت آقا حضرت آقاها از هزارتا فحش فلان برای آدم بدتر است. این حضرت آقا بستن به ما از هزارتا فحش فلان برای آدم بدتر است که می‌گویند: آقا یک چیزهایی در دلشان هست که کسی اطلاع ندارد و فقط ما می‌دانیم که منظور این است! اینها سارق هستند؛ اینها همه سارق و دزد هستند.

سوء استفاده از مکتب علامه طهرانی به انحاء مختلف (ت)

خود پدر ما هم بندهٔ خدا همین مشکلات را داشت. بارها ایشان می‌گفت که آقا حرفی اگر هست خود من می‌زنم و نیاز نیست از دل ما خبر بدهید، باز می‌گفتند که نه یک چیزهایی هست که آقا به هر کسی نمی‌گویند؛ آقا که هر مطلبی را نمی‌گویند، ایشان نظرهای دیگری دارند و یک مسائل دیگری هست که نمی‌گویند. خب بگو نمی‌خواهم قبول کنم چرا گردن آقا می‌اندازید؟!
یک بنده خدایی دنبال زن گرفتن افتاده بود و رفته بود به یک طرف گفته بود که نظر حضرت آقا این است که ما زن دوم بگیریم و شما هم خیلی مورد مناسبی هستید و خلاصه طرف هم آمده و سؤال کرده بود. یک روز به او گفتم که کِی نظر آقا این بود که شما این‌طور می‌گویید؟! گفت: من این‌طور استنباط کردم. گفتم: از کجا استنباط کردی؟! آیا ایشان حرفی به شما زدند؟! دیدم رنگش سرخ شد و به لکنت افتاد. بابا اگر شما به پایین تنه نیاز دارید و به مسائلی نیاز دارید چرا گردن بابای بیچارهٔ ما می‌اندازید؟! این‌قدر شهامت داشته باشید بگویید که این قضیه ارتباطی به ایشان ندارد و خودم می‌خواهم! چرا از این مکتب برای پایین تنه خرج می‌کنی؟! این قدر شهامت داشته باش بگو خودم می‌خواهم. یک شخص دیگر بود که از اینجا خرج نمی‌کرد، می‌رفت و بحمدالله متنعم بود و بسیار موفق بود خب خدا خیرش بدهد حداقل مسئله را به اینجا نمی‌کشاند. اینها همه سارق هستند؛ سارق، سارق است و تفاوتی نمی‌کند.

کتاب روح مجرد آیین‌نامه سلوک (ت)

به قول مرحوم آقا اینها فقط ما را برای جاده صاف کنی خودشان می‌خواهند! ایشان گاهی خیلی حرف‌ها می‌زدند و خیلی مطالبی [می‌فرمودند] که ما به کسی نمی‌گفتیم؛ می‌گفتند که اینها ما را می‌خواهند که فقط بلدوزر باشیم و جادهٔ اینها را تسطیح و تسهیل و هموار کنیم! ایشان در همان موقع می‌فرمودند که کم هستند آنهایی که بیایند و راه ما را تسهیل کنند! این خیلی حرف مهمی است. ایشان نیازِ مادی به کسی نداشتند [منظورشان] از نظر فکری از نظر عملی از نظر کاری [بود که] بیایند احساس کنند چه چیزی نیاز است و چه مسائلی هست خودشان بیایند بروند درست کنند و نگذارند کار به ما برسد، نگذارند این مشکل به ما منتقل بشود. بالأخره گاهی مشکلات پیش می‌آید، خودشان بروند مسائل را حل کنند، درست کنند، صاف کنند بالأخره خودشان را یکی از افراد در این بیت و در این خانه به‌حساب بیاورند. وقتی یک قضیه می‌خواهد برای یک خانه‌ای پیش بیاید همه در خانه

صحبت در کیفیت اندراج نفس در تحت مقولهٔ جوهر و عدم اندراج

صحبت در کیفیت اندراج نفس در تحت مقولهٔ جوهر و عدم اندراج نفس بود که آیا این حقیقت نفس مانند سایر حقایق موجودهٔ خارجیه دارای ماهیت است و این ماهیت داخل در تحت مقولهٔ جوهر است یا در تحت مقولهٔ عرض است چون هر چیزی که دارای ماهیتی باشد و تشخّص عینی داشته باشد طبعاً این یا إذا وجِدَ وجِدَ لا فی موضوعٍ است که جوهر می‌شود یااینکه إذا وجِدَ وجِدَ فی موضوعٍ است یعنی مسبوق به موضوع باید باشد که عَرَض می‌شود. پس حقایق خارجیه خارج از این دو مقوله نیستند؛ یا جوهر هستند و یا عرض و نفس هم یکی از اینها خواهد بود. از این نقطه‌نظر تفاوتی بین نفس و بین سایر آن مقولات نیست.

البته مرحوم آخوند در بحث نفس راجع به حقیقت نفس صحبت می‌کنند و آن حقیقت تجردیهٔ او را اثبات می‌کنند ولی صحبت در اینجاست که حالا که ما به قول مرحوم آخوند نفس را داخل در تحت مقولهٔ جوهر قرار ندادیم بلکه او را یک وجود مستقل رابطی می‌دانیم که به‌واسطهٔ نشئتش از آن حقیقت صقع وجود دارای تشخّص خارجی است و آن حقیقت ربطیهٔ اوست که به او قوام می‌بخشد، آن‌وقت دیگر این جوهریت که دارای ماهیت و شکل و ابعاد خاص خودش است ـ البته نه ابعاد خارجی که مربوط به ماده است بالأخره بعضی از مسائل مجرده هم دارای ابعاد هستند یعنی نه منظور بُعد کمی بلکه رتبی و این دارای ابعاد خاص خودش هست ـ پس چطور ما در اینجا نمی‌توانیم این را داخل در تحت جوهر قرار بدهیم؟!

اشکال علامه به مرحوم آخوند ...

مرحوم علامه در اینجا ایرادی به مرحوم آخوند وارد می‌کنند و آن ایراد هم همین یک جملهٔ معروفی

نمی‌نشینند دست روی دست بگذارند بلکه بلند می‌شوند کاری می‌کنند و مشکل را حل می‌کنند. اینها چیزهایی بود که این بزرگان این مسائل را می‌گفتند. مثل همین کتاب روح مجرد که من وقتی این کتاب را خواندم به مرحوم آقا گفتم: آقا من اسم این کتاب را آیین‌نامه سلوک گذاشتم. ایشان خندیدند گفتند: بله‌بله همین‌طور است! واقعاً این سطر سطرش برای انسان یک برنامه است سطر سطر این کتاب برای انسان یک برنامه است و نشان می‌دهد که کیفیت تفکر انسان و رفتار انسان در هر برهه [چگونه باید باشد] و چه باید کرد، ایشان مطالبی که مورد نظرشان است در لابه‌لای جملات، آن مطالب و مسائل را بیان کردند. خلاصه یک کتاب شعار نیست مثل سایر کتبی که نوشته می‌شود بلکه کتابی است که واقعاً باید به خط خط آن توجه کرد و مسائل مورد نظر را باید از لابه‌لای آن کلمات و جملات بیرون کشید و به آن ترتیب اثر داد والاّ اینکه آدم همین‌طوری بخواند و بگذرد و دلش را به یک نماز شب و ذکر سحر خوش بکند اینها دردی را دوا نمی‌کند! اینها خوب است باشد در جایی که آن مراقبه باشد، همه واقعاً می‌گوییم که کارمان برای خدا است خب اگر کار تو برای خدا است پس چرا آنجا این‌طور می‌کنی؟! این کار که برای خدا است باید خودش را نشان بدهد، عمل خودش را نشان بدهد که چگونه رعایت شده و صبغة اللهی آن مورد توجه قرار بگیرد. خب این طبعاً اشکال عادی و مسئلهٔ عادی است.

است که کلُّ ممکنٍ زوجٌ ترکیبیٌ و هر چیزی که دارای زوج ترکیبی است باید دارای ماهیت باشد و وقتی که ماهیت داشت آن‌گاه داخل در تحت جوهریت یا داخل در تحت عرضیت خواهد بود.

حالا ممکن است همان‌طوری‌که بعضی‌ها مثل مرحوم سبزواری در اینجا فرمودند که آن جنبهٔ جوهری تجرد او بر جنبهٔ جوهریت او غلبه دارد اما نه‌اینکه بخواهد او را از جوهریت خارج بکند. این قضیه کلُّ ممکنٍ فَهو زوجٌ ترکیبیٌ باعث شده است که این شبهه بیاید که کلام مرحوم آخوند از نقطه‌نظر استدلال در عدم اندراج نفس در تحت مقولهٔ جوهر مخدوش باشد و بالأخره خود مرحوم علامه هم مسئله را به همین کیفیت پایان می‌برند که این اشکال سر جایش هست گرچه کلام مرحوم آخوند بر اینکه یک حقیقت نوریه است و همین‌طور کلام شیخ اشراق که ایشان در اینجا می‌فرمودند: آن إنیّت صرفه است مثل «الحقُ ماهیتُه إنیّته» این إنیّت متنازلهٔ از آن إنیّتِ حق، شائبهٔ ترکیب در او نیست طبق فرمایش مرحوم شیخ اشراق و همان رتبهٔ وجودی اوست که هوهویت او را تشکیل می‌دهد همان رتبهٔ وجودی است بدون اینکه در او ترکیب و مزجی باشد از محدودیت‌هایی که برای سایر موجودات خارجیه وجود دارد.

حقیقت خارجی عبارت از جمع بین دو حیثیت

این مسئله از این نقطه‌نظر طبعاً مورد اشکال است و حتی غیر از خود مرحوم علامه هم نسبت به این مسئله ایراد کردند که اگر قرار باشد وجود نفس وجود محدّد و محدود باشد پس این وجودش وجود امکانی است و وجود غیرامکانی همان وجود بالذات و وجود واجب الوجود است که آن وجود عین وجوب است و وجوب ذاتی اوست و در آن وجوب است که ترکیب راه ندارد، احتیاج به علت در آنجا راه ندارد، او غنی بالذات است و صمدیت دارد و سایر موجودات در هر رتبه که می‌خواهند باشند بالأخره ممکن هستند و ممکن مسبوق به علت است و آن علت باعث می‌شود که این شیء مادون و معلول خود را از دو حیثیت مختلف به‌وجود بیاورد که جمع بین آن دو حیثیت همان حقیقت خارجی است منتها یا مادی است یا غیرمادی است. این زوجٌ ترکیبیٌ از اینجا به‌وجود می‌آید یعنی همین‌که یک علتی می‌خواهد افاضه در معلول کند و معلول را ایجاد کند خود آن معلول یعنی شیءٌ غیرَ العلة، این غیریت را باید به‌عنوان ماهیت برای او درنظر بگیرد والاّ دیگر علت و معلولی در اینجا وجود ندارد و دیگر در اینجا شیئی نیست.

نوع ترکیب‌ها در اشیاء مادی خارجی

این کلامی است که از حکما سرزده و مرحوم علامه هم که خب بر طبق همان مشی بر کلام حکما نسبت به مرحوم آخوند ایراد وارد می‌کنند. این مسئله همان‌طوری‌که عرض شد محل تأمّل است. زیرا اولاً منظور از

کلُّ ممکنٍ زوجٌ ترکیبیٌ ترکیب خارجی و ترکیب مزجی نیست که مثل سرکه و انگبین این دو باهم مخلوط بشوند و یک سکنجبینی در خارج متولد بشود که با سرکه و انگبین فرق می‌کند. بله، در اشیاء مادی خارجی ترکیب‌ها ترکیب‌های مزجی است. شما نمک را با آب مخلوط کنید آب‌نمک به‌دست می‌آید، شکر را با آب مخلوط کنید شربت به‌دست می‌آید، دواها و عقاقیر را ترکیب کنید فلان داروی خاص به‌دست می‌آید، اینها همه ترکیب مزجی است و نسبت به این مسئله درست است ولی صحبت در مجردات است، چگونه ما در آنجا ترکیب قائل بشویم؟!

حقیقت وجودیهٔ حضرت جبرائیل و ملائکه دیگر

گرچه آنها از حیث جهت معلولیت و مخلوقیت ممکن هستند ولی آن حیثیت محددهٔ آنها همان نفس رتبهٔ آنها است نه‌اینکه در آنها یک ترکیبی مختلف هست و خدا این دوتا را باهم مخلوط کرده است مثلاً حقیقت وجودیهٔ حضرت جبرائیل عبارت از یک نوع وجود خاص به اضافهٔ یک شیئهای خاص و یک امور دیگر که اینها باهم ترکیب شدند زوجٌ ترکیبیٌ یا حضرت اسرافیل همین‌طور یا فرض کنید که انوار عقول مجرده همین‌طور. آیا این به این کیفیت است یااینکه نه همان حقیقت وجودیهٔ نوریه که در همهٔ مراتب کمال منغمر و منمحی و مندک است آن حقیقت وجودیه در هر رتبه‌ای که آن فیاض مشیّتش به آن رتبهٔ تعلق بگیرد، در همان رتبه یک حقیقت متشخصهٔ عینیهٔ خارجیه بروز می‌دهد، حالا فرض کنید این از آن وجودیه در آن کمّ است، آن کمّ بودن زوج ترکیبی می‌شود.

بنابراین عدم آن حیثیت کمالیه است که منضم به این حقیقت وجودیه شده است و این عین خارجی تشکیل شد. سراغ این آمدیم عدم آن حیثیت کمالیه است در این رتبه که او آمده ضمیمه شده ـ اینها همه ضیق خناق است والاّ عدم که حیثیتی ندارد تااینکه ضمیمه بشود یا سلب بشود و یا موضوع قرار بگیرد، این را ما از باب تسهیل در عبارت بیان می‌کنیم ـ این جنبهٔ عدمی آمده اضافه شده و آن حقیقت نفسیه در آنجا تشکل و حضور پیدا کرده و همین‌طور در همهٔ مراتب وجودی نسبت به مجردات در عین اینکه آنها ممکن هستند و بدون افاضهٔ علت، عدم مطلق هستند در عین امکان‌شان از دو چیز به‌وجود آمدند؛ حیثیت اول حیثیت نوریه و حیثیت دوم حیثیت عدم آن وجود اضافی، حیثیت نفس رسول الله آن حیثیت نوریه است که مقام واحدیت است و آن حیثیت عدمش همان حیثیت ذاتیهٔ استغنای عن العلة است که به‌عنوان صادر اول در آنجاست، همین‌طور صوادر بعدیه تمام آنها دارای حیثیات مختلف به همین کیفیت هستند، پس جناب مستشکل ما در اینجا چه حیثیت ترکیبی داریم تااینکه با آن حیثیت ترکیبی، ماهیتی در اینجا متحقق بشود و آن ماهیت یا در تحت جوهر قرار بگیرد یا در تحت عرض قرار بگیرد؟! ما دیگر در اینجا جوهر و عرض نداریم چون جوهر

عبارت از یک موضوع متشخص خارجی است که دارای ماهیتی است و آن ماهیت مرکب از آن امور متعدده است که جنبهٔ جنسیت داشته باشند، جنبهٔ فصلیت داشته باشند و از انضمام جنس و فصل است که جوهریت و عرضیت تبلور پیدا می‌کنند، وقتی که در اینجا جنسیت و فصلیت را برداشتیم و هر شیئی برای خودش یک فصل خاص بود و یک صورت خاص بود و یک صورت نوعیه‌ای بود که دارای فصل است دیگر در اینجا جنسیت و فصلیت شما ندارید تااینکه بخواهید... بله، عقل می‌آید یک اشتراکاتی را درست می‌کند و اسمش را جنس می‌گذارد و افتراقاتی را درمی‌آورد اسمش را فصل می‌گذارد ولی آن حقیقت خارجیهٔ متشخصهٔ مشت پُرکن که در خارج هست بگویید جنس است یا فصل است؟ بگویید ببینم مزج و ترکیبش کجاست که به‌واسطهٔ آن ترکیب شما او را داخل در عرض یا آن را داخل در جوهر بکنید؟!

به صرف عدم احتیاز حیثیت کمالیهٔ فوق که این مرکب نمی‌شود عزیز من تااینکه این را بخواهید داخل در تحت جوهر بگیرید! پس مسئله همان طوری است که مرحوم شیخ اشراق در اینجا فرمودند که نفس و روح عبارت از إنیّات صرفه است که این إنیّت یعنی نفس الوجود، إنیّت در مقابل ماهیت است و ماهیت یعنی حدود إنیّت یعنی نفس الوجود؛ نفس الوجود است که این نفس الوجود، نفس الوجودِ ضعیف‌تر از آن وجود مافوق که وجود اطلاقی است می‌باشد و آن وجود مافوق که وجود علت است دارای اطلاق است و این آن اطلاق را ندارد.

تلمیذ: این شامل تمام موجودات می‌شود حتی مادیات!

استاد: احسنت! منتها مرحوم شیخ در اینجا نسبت به مادیات که دارای آن جنبهٔ مادی و ثقل هستند و از ترکیب و امتزاج تشکل پیدا کردند این مطلب را نمی‌گویند! همان‌طوری‌که عرض کردم حقیقت مائیه با حقیقت ملحیه دوتا است نه آب را مالح می‌گویند و نه نمک را بلکه از انضمام بین این دو و از انضمام بین عناصر مختلفه این اشیاء مختلفه به‌دست می‌آید. در آنجا این حرف را نمی‌توانیم بزنیم. بله، ما نسبت به خود آن شیءِ خارج و عینیت خارج این حرف را می‌توانیم بزنیم چطور اینکه قبلاً عرض کردیم حتی نسبت به ماده هم ما در اینجا ماده‌ای نداریم، آنچه که هست صورتی است که برای ما آن صورت به‌عنوان ماده جلوه می‌کند اما اینکه بین مجرد و ماده فرق بگذاریم که مجرد إنیّت محضه است ولی ماده از نقطه‌نظر ماهیت محدد به این ممیزات ماهوی است این را قبول نداریم.

عینیت ماهیت با نفس الوجود

در مورد ماهیت همان‌طوری‌که قبلاً عرض کردیم ماهیت چیزی غیر از نفس الوجود نیست؛ همان نفس الوجود است که در مرتبه‌ای قرار گرفته است. چطور شما نسبت به ارواح و عقول کلیه یا نفوس مجرده قائل به إنیّت صرفه هستید و آن إنیّت را منافی با امکان نمی‌دانید در عین اینکه شیء، ممکن الوجود است درعین‌حال

دارای إنیّت صرفه است و آن إنیّت صرفه به‌واسطهٔ اختلاف در مراتب عدمی است که موجب شده آن وجودات خارجیهٔ متمایزه از یکدیگر، در مراتب مختلف به‌وجود بیایند، همین‌طور این مسئله نسبت به ماده و مادیات هم هست زیرا ماهیت چیزی غیر از وجود نیست و اگر وجود را شما إنیّت صرفه می‌دانید و آن إنیّت دارای حقیقت مجرده است آن إنیّت صرفه در هر رتبه که می‌خواهد بروز پیدا کند باز همان إنیّت و حقیقت خود را دارد و آن حقیقت وجودیه و ذاتی خودش تغییر پیدا نمی‌کند. آب، آب است شما وقتی که آب را بیرون می‌ریزید آب است و در دست شما در پیاله هم هست آب است و وقتی که در گلدان می‌ریزید باز هم آب است چیزی که هست از خاک آب عبور می‌کند و رد می‌شود و بعد از آن طرفِ گلدان پایین می‌آید ولی خصوصیات مائیهٔ آن عوض نمی‌شود حتی اگر بخواهد به نظر شما در برگ درخت برود و برگ درست کند باز در آن برگ درخت آب است لذا می‌بینید برگ خشک می‌شود و آن مائیت آن تبخیر می‌شود. این جنبهٔ مائیت در همهٔ این سلسله مراتب مختلفه و ظروف مختلفه وجود دارد. چگونه ممکن است یک حقیقت مجرده‌ای که در ذات او تجرد است و ذات او اقتضای تجرد را می‌کند همین‌که به ماده می‌رسد یک‌دفعه تبدل ذاتی برایش پیدا می‌شود و از تجرد برگردد و تبدیل به جنبهٔ متافیزیکی و جنبهٔ فیزیکالی شود و خودش را اصلاً به صورت دیگر درآورد؟! نه، همان جنبهٔ متافیزیکی هست منتها چشم ما کور است نمی‌بینیم آن حقیقتی که به قول مرحوم حکیم سبزواری:

مَفهومُهُ مِن أعرَفِ الأشیاءِ *** وَ کُنهُهُ فی غایَةِ الخَفاءِ[1]

آن «کنُه فی غایةِ الخفاء» به‌خاطر این است که ما آن حقیقت مجرده را نمی‌بینیم ولی اگر [به‌طور صحیح تعقل کنیم] و عقل را به‌کار بیندازیم آن‌وقت می‌فهمیم که همان حقیقت مجردهٔ نوریه که آن إنیّت صرفه بود و از آن وجود حق تنازل پیدا کرد، در همهٔ این مرایا و اوانی و مظاهر، آن حقیقت ذاتیِ خودش را ازدست [نمی‌دهد] زیرا ذاتی لا یتغیر و لا یتبدل! وقتی که حقیقت وجودیه دارای تجرد باشد آیا ممکن است در جایی تجرد خود را ازدست بدهد؟! پس تجرد، ذاتی وجود نیست بلکه عارضی است و وقتی که عارض بود حقیقت وجود چیز دیگری خواهد شد و هذا خلفٌ. اینکه ما وجود را یک حقیقت مجرده بدانیم و آن حقیقت مجرده، ذاتی او باشد، این ذاتی باید در همهٔ مظاهر خودش، خودش را نگه دارد!

مرحوم شیخ اشراق دیگر نسبت به مسائل دیگر این را نفرمودند، فقط در مرتبهٔ نفس و همان عقول مجرده و نفوس ملکوتیه توقف کردند و ای کاش ایشان مطلب را باز توسعه می‌دادند و نسبت به سایر حقایق

---

[1] . شرح المنظومة، ج ۲، ص ۵۹. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۸۸:
«مفهوم از وجود که به ذهن می‌رسد، از شناخته‌شده‌ترین چیزها می‌باشد؛ اما به‌دست آوردن و فهمیدن کنه حقیقت وجود در نهایت پنهانی و استتار است.»

خارجیه هم این مسائل را می‌فرمودند.

تجرد تمام موجودات!

بنابراین ما در خارج هیچ موجود مادی نداریم، تمام موجودات همه مجرد هستند منتها آن تجرد مختلف است؛ برحسب مراتبی که دارد ظهورات آن تجرد مختلف است و ظهورهایش فرق می‌کند. حالا فرض بکنید چون این بیست گرم یا سی گرم هست بنابراین این ماده است؟! نه، عزیز من این بیست یا سی گرم ظهور آن تجرد است و تجرد خود را با بیست گرم می‌سازد و وفق می‌دهد، با سی گرم هم خود را وفق می‌دهد، با یک فیل ده تنی هم خودش را می‌سازد، با نهنگ کذایی هم می‌سازد، با کوه دماوند و البرز و هیمالیا هم می‌سازد، با تمام کهکشان‌ها و آن سیاراتی که ده‌ها میلیون سال نوری با ما فاصله دارند نیز می‌سازد، با تمام اینها می‌سازد، با عالم مثال و برزخِ علّیِ نسبت به اینها می‌سازد، با ملکوت می‌سازد، همین‌طور مدام با همه می‌سازد تا برسد به آن صقع وجود که همان حقیقت وجودیهٔ مطلقه است، با همهٔ اینها می‌سازد. وقتی که در اینجا می‌آید و همین‌که به مثال می‌رسد ـ حالا بگوییم به این دنیا، غربی‌ها مثال و اینها را قبول ندارند ـ همین‌که به ماده می‌رسد اسمش را فیزیک می‌گذارند و همین‌که بالاتر از این می‌رود می‌گویند: چون نمی‌دانیم، اسم آن را متافیزیک می‌گذاریم ولی تمام اینها همه در تحت متافیزیک هستند، فیزیک و متافیزیک همهٔ اینها کنار می‌روند و یک حقیقت باقی می‌ماند و آن حقیقت مجرده است که آن حقیقت مجرده دارای صور مختلف و دارای مظاهر مختلف است.

کیفیت ظهور حقیقت جبرئیل برای رسول خدا

نسبت به این قضیه روایات عدیده‌ای داریم که فرض کنید خداوند بر حضرت موسی به آن شکل تجلی کرد، خداوند بر رسول خدا به آن شکل تجلی کرد، جبرائیل تجلی کرد درحالی‌که بال او [تمام جهات را] گرفته بود![1] جبرائیل که بال ندارد مثل کبوتر پر بزند! حالا بالش بزرگ‌تر باشد و کوچک‌تر باشد و تمام آن‌طرف عالم را بگیرد و این‌طرف عالم را بگیرد و...! رسول خدا نگاه کرد دید در مقابل، جبرائیل هست و در پشت سرش جبرائیل هست و در سمت راست و در شش جهت این حقیقت علمیهٔ حضرت جبرائیل در آنجا بر رسول خدا تجلی می‌کند! اینکه رسول خدا در این سمت می‌بیند و در آن سمت می‌بیند، [جبرئیل] سمت ندارد منتها چون این مواجههٔ با این حقیقت تمام وجود او را گرفته است همهٔ جهات را از نقطه‌نظر مادی در برمی‌گیرد، به این

[1] . تفسیر منهج الصادقین، ج ۱۰، ص ۱۶۷.

معنا که ماده‌ای دیگر در اینجا مشاهده نمی‌شود! منتها ظهور آن حقیقت مجرده به این شکل است که انسان این پدیده را با این ظهور خاص مشاهده می‌کند و چون این ظهور خاص سمت و جهت ندارد تمام وجود خود را منغمر در این ظهور خاص احساس می‌کند. نه‌اینکه جبرائیل از آن‌طرف داشت حرف می‌زد! آن‌طرف ندارد! جبرائیل دارد از صقع وجود رسول خدا با او تکلم می‌کند و آن حقیقت علمیه‌اش دارد برای او ظاهر می‌شود و آن صقع وجود چون جنبهٔ خاصی را نمی‌بیند همه‌جا را می‌بیند، نه‌اینکه یک نقطهٔ مشخص را مشاهده بکند که نقطهٔ دیگر فاقد او خواهد بود.

ماهیت نارِ مشاهَد حضرت موسی

خیلی مسائل عجیب است! آیات قرآن هم بر همین قضیه هست. همین قضیهٔ حضرت موسی که از دل درخت صدا درآمد: ﴿إِنِّیۡ أَنَا۠ رَبُّکَ فَٱخۡلَعۡ نَعۡلَیۡکَۖ إِنَّکَ بِٱلۡوَادِ ٱلۡمُقَدَّسِ طُوٗی ۞ وَأَنَا ٱخۡتَرۡتُکَ فَٱسۡتَمِعۡ لِمَا یُوحَیٰٓ﴾[1] این واقعه، واقعهٔ عجیبی است! یعنی واقعاً همه چیز در قرآن هست منتها ما چشم خود را بسته‌ایم و به این مسائل توجه نمی‌کنیم! این درخت را حضرت موسی در آن موقع درخت دید یا درخت ندید؟! بالأخره ما کر و کور که نیستیم، این قرآن برای ما است یعنی برای ما آمده است و برای فهم ما آمده است، نمی‌شود همین‌طور شلّوها یک چیزی بیندازیم و رد شویم! حضرت موسی در آن موقع که دید: ﴿إِنِّیٓ ءَانَسۡتُ نَارٗا لَّعَلِّیٓ ءَاتِیکُم مِّنۡهَا بِقَبَسٍ أَوۡ أَجِدُ عَلَی ٱلنَّارِ هُدٗی﴾[2] این حقیقت ناریه، نار دید یا ندید؟! نار بود، گفت: دارم نار می‌بینم. آن نار آتش بود؟! خدا با هیزم آتش روشن کرده بود؟! چراغ نفتی بود؟! چه بود؟! آتشی بود که آن حقیقت با نفت، هیزم، زغال سنگ، بنزین، گازوئیل نبود بلکه یک حقیقت ناریه‌ای بود که از نقطه‌نظر ظاهر نار می‌نمود ولی نار نبود یعنی ناری که ما با آن انس داریم و مأنوس هستیم که باید توسط نفت باشد یا درخت یا بنزین یا پی و دنبه باشد، نبود. سابق با آنها [آتش روشن می‌کردند]. یک بنده خدایی رفته بود پیش یکی از آقایان که الآن هم هست خودش برای من می‌گفت که ـ آن موقع مسئول یک سازمانی بود حالا دیگر بیشتر توضیح نمی‌دهم ـ رفتم و آن آقا گفت که این دستگاه‌های سازمان با چه کار می‌کنند؟ سوختشان چیست؟ او هم آرام گفته بود دنبه است قربان!

---

[1] . سوره طه (۲۰) آیه ۱۲ و ۱۳. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۴۷، تعلیقه:
«من هستم تحقیقاً پروردگار تو! پس دو نعل خود را از پا بیرون کن! تو اینک در وادی مقدّسی که نام آن وادی طوی است می‌باشی. و من تو را (به رسالت خود) برگزیدم، دراین‌صورت به سخن وحی گوش فرا ده.»

[2] . سوره طه (۲۰) آیه ۱۰.
ترجمه: «[گفت:] از دور آتشی به چشم دیدم، باشد که یا پاره‌ای از آن آتش بر شما بیاورم یا از آن (به جایی) راه یابم.» (محقق)

حالا این ناری که جناب حضرت موسی دید ماهیتش چه بود؟! بالأخره چشمش دید و این را احساس کرد، این صدایی که از این درخت آمد آیا از درخت بود یا نبود؟! درخت بود، درخت سر جایش بود، ریشه داشت، این ریشه‌ها در زمین بود، تنه داشت، ساقه داشت، برگ داشت، قبل از اینکه حضرت موسی به آنجا بیاید آن درخت در آنجا بود و یک‌دفعه سبز نشده بود. مثل معجزه امام رضا علیه‌السّلام نبود که یک‌دفعه شیر را [از روی پرده] همین‌طوری راه انداخت![1] نه، آن درخت بود و در زمین بود منتها از آنجا صدای ﴿أَنَا رَبُّکَ﴾ آمد؛ از خود این درخت این صدا آمد! از کجای درخت صدا آمد؟ از کدام برگش آمد؟! چرا ما به این چیزها نباید توجه کنیم؟! از کدام شاخه صدا آمد؟! از کدام قسمت؟! آن حقیقت وجودیهٔ إنیّه که جناب شیخ اشراق در اینجا می‌فرماید، این حقیقت وجودیهٔ إنیّه در آنجا برای حضرت موسی تجلّی می‌کند! دیگر «از کجا آمد» در اینجا معنا ندارد و چون آن نفس و روح حضرت موسی متصل به همین حقیقت إنیّه شده در آنجا دیگر چشم همان را می‌بیند که گوش می‌شنود و فکر احساس می‌کند. یعنی آن نفس در اتصالش به آن حقیقت ربطیهٔ وجودیه، آن توحید را از این حقیقت استشمام می‌کند. البته برای حضرت موسی در آنجا این قضیه روشن شد. قطعاً حضرت موسی از این مرتبه هم بالاتر رفته نه‌اینکه نرفته، برای اولیاء خدا از همهٔ زمین و آسمان این ﴿أَنَا رَبُّکَ﴾ بالا می‌رود نه‌اینکه این درخت یک درخت مخصوصی بوده که خدا به‌وسیلهٔ جبرئیل آن را کاشته است که این بگوید و آن درخت بعدی نگوید.

حقیقت وجودیه همان حقیقت تجردیه

به قول مرحوم حاجی سبزواری:

موسئی نیست که دعویِّ أنا الحق شنوَد *** ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست[2]

درخت‌های مدرسهٔ فیضیه هم دارند ﴿أَنَا رَبُّکَ﴾ می‌گویند، ﴿فَاسْتَمِعْ لِمَا یُوحَیٰ﴾ می‌گویند ولی ما نمی‌شنویم. این چوب خشکی که در اینجا می‌بینیم، این تیرآهن و این چراغ و تک‌تک سبزه‌هایی که در اینجا هستند همه دارند همین را می‌گویند. منتها در آنجا برای حضرت موسی این قضیه پیش آمده که نسبت به یک نقطه، نفس او اتصال پیدا کند، برای او در بعد از این مرتبه که ارتقاء پیدا کرده و همین‌طور برای اولیای الهی همه تجلّی و مظهر می‌شود. لذا باباطاهر هم می‌فرماید:

به دریا بنگرم دریا تو بینم *** به صحرا بنگرم صحرا تو بینم

---

[1] . عیون الأخبار الرضا علیه‌السّلام، ج ۲، ص ۱۶۷.

[2] . دیوان حکیم سبزواری، غزل ۴۲.

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت *** نشان از قدّ رعنای تو بینم[1]

این شعر اشاره به همان ظهور حقیقت نوریه است [اعم] از کوه، در، دشت، دریا، وحوش، آسمان، زمین و سایر موجوداتی که هستند. این حقیقت وجودیه همین حقیقت تجردیه است.

وارد نبودن اشکال علامه به مرحوم آخوند

صحت نظریهٔ عدم اندراج نفس در تحت مقوله جوهر

بنابراین نمی‌توانیم بگوییم که اشکال مرحوم علامه بر آخوند اشکال واردی است و توجیه مرحوم سبزواری هم گرچه تا حدودی فرق می‌کند ولی باز ناتمام است و حق با مرحوم آخوند است و همین‌طور با مرحوم شیخ شهاب‌الدین سهروردی ـ رضوان الله علیهم أجمعین ـ که این بزرگان قائل به عدم اندراج نفس در تحت مقولهٔ جوهر هستند به‌واسطهٔ آن حقیقت ذاتیه‌ای که در إنیّهٔ الوجود نهفته است و آن حقیقت عبارت از تجرد آن است.

حلقهٔ مفقوده بین امور مادی با سایر امور

اضافه بر این مسئله ما اضافه می‌کنیم که اگر قرار باشد بر اینکه این حقیقت ذاتیه در خود صقع وجود باشد ما دیگر نباید در جایی این تجرد را ازدست بدهیم و تبدیل به ماده کنیم. این مسئله اگر برای ما روشن بشود دیگر مسئلهٔ حلقهٔ مفقوده‌ای که بین حادث و قدیم هست، بین ماده و مجرد هست، بین امور مادی و مثالی هست، آن حلقهٔ مفقوده را پیدا خواهیم کرد و او این است که به‌طورکلی ما اصلاً حقایق مادیّه به این معنا که منفصل از مجرد باشد نداریم بلکه تنها صوری است که این صور تفاوت پیدا می‌کنند. یک وقت به آن صورت است و یک وقتی به این صورت است و اسم این صورت را ماده می‌گذاریم و اسم آن صورت را مجرد می‌گذاریم درحالی‌که همهٔ اینها در تحت یک حقیقت مجردهٔ واحد هستند.

مجرد یعنی ذات مطلق و ذات مبرّای از هر تقیّد

تلمیذ: صفت مجرد هم دیگر بیجا می‌شود و فقط باید بگوییم که صرف وجود است چون تجرد در مقابل ماده است، کلمهٔ مجرد که می‌گوییم یعنی لیسَ بمادةٍ وقتی که ماده را کنار گذاشتیم مجرد هم دیگر معنا نمی‌دهد!

استاد: خب همین مجرد یعنی ذات خودش، خود مجرد یعنی ذات مطلق و ذات مبرّای از هر تقیّد، این

[1] . دوبیتی‌های باباطاهر، شماره ۱۶۲.

که هست منتها ما این را درقبال ماده می‌گیریم چون ما با ماده و مادیات مأنوس هستیم آمدیم آن را درقبال این قرار دادیم والاّ اگر اصلاً تجرد را به این معنا فرض کنیم که حقیقةٌ ذاتیةٌ فی الوجودِ المتشخص لا یحتاجُ إلی موضوعٍ و لا یحتاجُ إلی مکانٍ و لا یحتاجُ إلی زمانٍ با این تعریفی که ما نسبت به زمان و مکان می‌بینیم یعنی در دور خودمان می‌بینیم، آن‌وقت دراین‌صورت تغییر پیدا می‌کند مثلاً زمان و مکان دیگر زمان و مکان مادی نیست بلکه زمان و مکان صوری می‌شود یعنی خود صورت، نه‌اینکه ماده‌ای در اینجا هست؛ این صورت در این صورت قرار می‌گیرد و این صورت خودش در آن صورت قرار می‌گیرد نه‌اینکه یک ماده‌ای جدای از آن مجرد باشد، در واقع آن ظهورات مختلف است که باهم اختلاف پیدا می‌کنند.

تلمیذ: در حقیقت باید فلسفه را جمع کرد دیگر!

استاد: نباید جمعش کرد! باید اصلاحش کرد. جمع کردن و تخریب و... حالا مگر طوری می‌شود؟! نه آقا! نه آسمان به زمین می‌آید و نه طوری می‌شود!

محراب محلِّ حرب!

این «محراب» که می‌گویند، درست است. محل حرب است! دیشب داشتم این جلد سوم را می‌نوشتم به این قضیه برخورد کردم و این را هم به مناسبتی نوشتم. مرحوم آقا می‌فرمودند که [مردم] پیش مرحوم شیخ محمد بهاری آمدند که آیا میرزای دوم میرزا محمدتقی شیرازی که شاگرد میرزای شیرازی بود به طهارت نفس و ملکه تقوا و عدالتی که لازمهٔ مرجعیت است رسیده است؟ گفت: صبر کنید باید امتحانش کنم!

روش خاصِ شیخ محمد بهاری در سلوک

روش شیخ محمد بهاری اصلاً یک روش خاصِ خودش بود سلوکش قلندر مآبانه بود و خیلی اهل شوخی و مطایبه و اینها بود و کارش را هم در این لابه‌لا انجام می‌داد. مرحوم میرزا در کربلا در صحن نماز می‌خواند، موقع نماز مغرب که می‌شود یک‌دفعه همین‌که میرزا می‌خواهد برای اقامهٔ نماز مغرب بلند شود مرحوم بهاری می‌آید سجاده‌اش را کنار سجادهٔ میرزا می‌گذارد و شروع به اقامه گفتن می‌کند و الله اکبر می‌گوید و همه هم می‌بینند ـ خب احترامش هم می‌گذاشتند ـ و میرزا در اینجا یک مقداری عقب می‌آید که اقتدای به مرحوم شیخ محمد بهاری کند و همهٔ جمعیت هم به او اقتدا می‌کنند یعنی به مرحوم بهاری، در واقع نماز مغرب را این می‌آید و سجاده پهن می‌کند و یا علی می‌خواند. بابا ما آمدیم حالا چه کسی گفته تو هستی! بسیار خوب حالا یک شب هم ما بخوانیم و... همهٔ جمعیت به مرحوم بهاری اقتدا می‌کنند بعد از نماز بلند می‌شود سجاده را در صف می‌اندازد و نماز عشا را با میرزا می‌خواند. بعد رو می‌کند به آن افرادی که از او سؤال کردند می‌گوید: از او می‌توانید تقلید کنید زیرا من در تمام این نماز دیدم که او به‌اندازهٔ سر سوزنی در دلش حتی خطور هم

نکرد! خیلی عجیب است ها! حتی خطور هم نکرد چه برسد حالا بخواهد مبارزه کند! ممکن است در دل انسان خطور کند که بابا دکان و دستگاه ما را به‌هم زدی و کار ما را خراب کردی و... اما خب حالا عیب ندارد، شیطان است و کلنجار می‌رود [تا دفع کند] به قول مرحوم مطهری دفع خواطر می‌کند، معلوم است میرزا جلوتر از آقای مطهری بود چون دفع خواطر هم نمی‌کرد و راحت بود.

خلاصه گفت: دیدم به‌اندازهٔ سر سوزنی حتی در دلش خطور هم نکرد که چرا این الآن اینجا آمده و ما را کنار زده و خودش ایستاده است. همین‌طور آرام نماز مغربش را خواند و بدون هیچ‌گونه مسئله...

البته خب این را در تتمهٔ مطالب دیگر عرض کردم و خب اینها باید به گوش مردم برسد، این مسائل باید برسد. گفت: این نفس ندارد. یعنی چه؟

تلمیذ: میرزای شیرازی شاگرد هم داشته است؟! خود میرزا هم تربیت شده بود؟

استاد: مرحوم میرزا شیرازی غیر از مسائل فنی و فقهی و متعارف یک جلساتی هم داشت. یک شاگردانی هم داشت و اهل مراقبه بود. میرزای شیرازی هم در تحت تربیت بود و با مرحوم آخوند ملا حسینقلی ارتباط داشت. مرحوم آخوند که در درس شیخ می‌آمد یک جلسات خصوصی داشته ازجملهٔ آن افراد میرزای شیرازی بود. شب هم که شیخ پیش مرحوم آخوند می‌رفت و استفاده می‌کرد و این حرف‌ها. شب او می‌رفت و صبح او به درسش می‌آمد. لذا ازجملهٔ آنها میرزای شیرازی بود که با مرحوم آخوند ارتباط داشت و از او دستور داشت. بیخود اینها چیز نبودند، کارشان بی حساب نبود. آن‌وقت میرزا محمدتقی هم با میرزای شیرازی باهم ارتباط خاص داشتند. میرزای شیرازی بعضی از شاگردانی داشت که دارای ارتباط خاص بودند.

واقعاً آنها چه بودند! وقتی ما اوضاع فعلی را می‌بینیم باور نمی‌کنیم که یک هم‌چنین افرادی هم بودند و خیال می‌کنیم که اینها همه تمثیل است و واقعیت خارجی نیست! وقتی که این چند نفر به مرجعیت میرزا حکم می‌کنند ـ واقعاً برای ما قابل تصور نیست که چطور می‌شود یک نفر از شدت ناراحتی به گریه دربیاید ـ میرزای شیرازی مثل زن بچه مرده گریه کرد و گفت: چرا این کار را کردید؟! از آن‌طرف هم حکم شرعی است و باید انجام بدهد و میرزا آدمی نبود که بخواهد دلقک‌بازی و فیلم دربیاورد. این هنرپیشه‌ها هستند گریه می‌کنند، آدم می‌گوید: گریه‌شان هم درآمد، حالا نمی‌دانم چه می‌کنند گاز اشک‌آور می‌زنند یا پیاز می‌چکانند یا... گاز اشک‌آور آن موقع نبود تازه الآن آمده، بزرگان ما هنرپیشه نبودند الآن هنرپیشه خیلی زیاد است، هر جا نگاه می‌کنی هنرپیشه هست! واقعاً چطور اینها مُعرض از دنیا بودند، مثل همین میرزا که چگونه از این دنیا اعراض داشتند! اصلاً برای ما قابل قبول نیست! آن‌قدر ما در اطرافیان خودمان و در خودمان فاقد این اتصاف را مشاهده کردیم که کأن این یک حقیقت خارجیهٔ واقعیه برای ما شده و غیر از این برای ما واقعیت ندارد. وقتی که مرحوم آقا به مشهد رفتند و مسجد طهران را رها کردند من در یک مجلسی بودم که حدود چهل پنجاه نفر از ائمهٔ جماعات تهران بودند، عصر پنجشنبه مجلس روضه بود ما رفته بودیم. من وقتی به آنها گفتم که ایشان برای

مشهد رفتند و دیگر به مسجد نمی‌آیند اصلاً همه داشتند شاخ درمی‌آورند، حالاتشان عجیب بود! می‌گفتند: ایشان مسجد را رها کردند؟! مسجد خوبی بود جایگاه مناسبی بود خیلی جایگاه مناسبی بود! به ذهن هیچ‌کدام از این چهل پنجاه‌تا هنرپیشه نرسید که ممکن است غیر از مسجدِ خوب بودن چیزهای دیگر هم باشد که من و تو از آنها غافل هستیم! بعد صاحب مجلس درآمد گفت: آخر مریدانشان اینجا هستند چگونه می‌شود که رفتند؟! من دیگر اینجا طاقت نیاوردم و گفتم که در کاسه‌شان بگذارم. گفتم: مرید باید تابع مراد باشد یا مراد؟! این را که گفتم دیگر ماست‌هایشان را کیسه کردند و...

آن آدم معرض دنیا پدر ما بود و می‌گفت: دیگر اسم مسجد قائم را نمی‌خواهم بشنوم! اسمش را هم دیگر نمی‌خواهم بشنوم! آن موقع ما فهمیدیم وقتی به ما در تهران می‌گفت: یک ساعت در تهران را به اختیار خودم نیستم، راست می‌گفت. ۲۲ سال ایشان تهران بود ۲۲ یا ۲۱ سال، آن موقع که بیا و برو مسجد فلان این رفیق... آن موقع ما فهمیدیم اینها یک ظاهری بود و فقط یک تکلیفی بود. اسمش را تکلیف بگذاریم بهتر است، یک جامعیت دارد، تکلیفی بود منتها ما این تکالیف را اصالت می‌پنداشتیم ولی تکلیف ممکن است متغیر باشد. اگر یک تکلیفی خودش مستقر بشود پس همان ضد تکلیف می‌شود و همان اصالت پیدا می‌کند. مثل اینکه می‌گوییم: آقا احساس تکلیف کردیم! برو پی کارت فقط تو احساس تکلیف کردی بقیه نکردند؟! هر کسی را می‌بینی می‌گوید که آقا احساس تکلیف کردیم. چرا دیروز نکردی و امروز کردی؟! ولی احساس تکلیف او درست بود، واقعاً به زور مسجد می‌رفت ما این را می‌دیدیم واقعاً به زور با اطرافیانش نشست و برخاست می‌کرد، عین فنری که رهایش کنی کره ماه می‌رود. ایشان این‌طور بود. وقتی زمان جدا شدن از رفقای آن موقع رسید صاف همه را کنار گذاشت. زمانی رسید که یک عده باید تصفیه شوند و با ایشان در متابعت از حق همراهی نکردند، تمام را صاف کنار گذاشت. در عین اینکه نصیحت کرد در عین اینکه صحبت کرد در عین اینکه دلسوزی کرد ولی وقتی که دید نه حساب فرق کرده و نمی‌خواهند، تمام شد! با ماشین آمدند دم در که ایشان را جلسه ببرند، من آن‌وقت ده‌ساله بودم بچه بودم و خیلی عجیب بود، گفتند: من نمی‌آیم! این نمی‌آیم که ایشان گفتند اصلاً آسمان بر سر آنها خراب شد. عجب! آقا سید محمدحسین ازدست رفت! آقا سید محمد حسین دیگر تمام شد! شما من را برای چه می‌خواهید؟! پلو بخورید؟! مجلستان را بگردانید؟! اگر برای این می‌خواهید خدا خیرتان بدهد بروید! اگر برای این می‌خواهید که از حرف‌های من استفاده کنید چرا عمل نمی‌کنید؟! من دارم حق را راه‌به‌راه به شما نشان می‌دهم لگد می‌اندازید؟! یعنی همین‌که ایشان گفت: من نمی‌آیم، با نمی‌آیم تمام شد؛ یعنی نمی‌آیم و نمی‌آیم تمام شد! گرچه تا آخر عمر باز به‌خاطر تکلیف گاه‌گاهی یک راه‌هایی را باز می‌کردند که رجوع کنند و برگردند. این کارها را ایشان می‌کردند آدم نامردی نبود، لوطی‌منش بود. راه‌هایی را باز می‌کردند ولی دیگر حساب جدا شد دیگر مسئله جدا شد. این رفتار بزرگان هست که انسان

می‌تواند کار، رفتار، عمل، فکر و فهمش را روی این زمینه پایه بگذارد و روی این حساب جلو بیاورد و جلو ببرد.

ایشان می‌خواستند با چند نفر یک مسافرتی بروند بعد یک نفر در آن جمعیت بود و یک‌دفعه ایشان تا متوجه شدند که فلان شخص در آن جمعیت است باطل کردند و مسافرت را لغو کردند بعداً به یک نفر گفتند که من چه مسافرتی بکنم با یک فردی که دقیقه به دقیقه می‌خواهد چشم من به او بیفتد؛ به این شخص مخالف و چیز. این دیگر مسافرت نیست؛ مسافرتی که بخواهم انجام بدهم و هر روز و شب چشمم به هم‌چنین آدمی بیافتد برای چه بلند شوم بروم؟! قیافهٔ این آقا را ببینم؟! لذا اصلاً سفر زیارتی را کنسل کردند و اصلاً نرفتند. بله، دلیل ندارد آدم با یک نفر مسافرت برود که آدم معاندی است آدم فلان است این سفر نیست مدام خاطرات مدام خاطرات... اینها که غیر از تولید خاطرات فاسده و اغتشاش ذهن، کار دیگری انجام نمی‌دهند. الحمدلله برکت این‌طور نفوس همین است حالا آدم بلند شود با اینها سفر زیارتی برود! اینکه زیارت نمی‌شود کوفتش می‌شود! مگر مجبوری بروی خب نرو! یک دفعهٔ دیگر برو! یک وقت برو که کسی نیست. ایشان نمی‌رفتند. ایشان خیلی مراعات این جهات را می‌کردند، خیلی!

من یک وقت گفته بودم اگر ما چشممان به اینها نیفتاده بود مثل مرحوم آقا و بزرگان و اینها چطوری می‌خواستیم در این دنیا زندگی کنیم با این هجوم شخصیت‌های مختلف و افکار مختلف و سلیقه‌های مختلف؟! اقلاً خدا یک مواردی نشان ما داد یک چندتایی نشان ما داد که ما بفهمیم که چه باید کرد. خود ایشان هم می‌فرمودند: اگر ملاقات ما نبود با امثال مرحوم علامه طباطبائی و یکی دو سه نفری که بودند معلوم نبود که بتوانیم با آنچه که دیدیم در آن موقع به آن مسیرمان ادامه بدهیم. علامه طباطبائی آمد و نشان داد که هستند افرادی که می‌شود انسان نسبت به راهش اطمینان خاطر پیدا کند والاّ ماشاءالله...

اللهم صل علی محمد و آل محمد